

یادبود

به یاد اسماعیل خان یغمایی

سرو آزاد باستان‌شناسی ایران

همایون خوش‌اقبال

من نیز مانند هر دانشجوی باستان‌شناسی در همان اوایل دوره لیسانس، از روایات شفافاهی که بین باستان‌شناسان سینه به سینه منتقل می‌شد خیلی زود دریافتم که به‌قول نیوتن: ما بر شانه‌های غول‌ها ایستاده‌ایم. اسامی بزرگان و پیش‌کسوتان باستان‌شناسی ایران با سرگذشت‌ها و دستاوردهای بزرگ، هر شونده‌ای را مجذوب خود می‌کرد. در این میان اما اسماعیل یغمایی شخصیتی غریب بود. او کسی بود که به بهای ازدست‌دادن شغلش از اصول اخلاقی خود نگذشت. نه مشکلات مالی ناشی از این انتخاب و نه بیماری همسر و فرزند و نه ازدست‌دادن آنها او را از پای درنیابوده بود و خستگی‌ناپذیر به کار و تلاش برای خدمت به ایران و میراث فرهنگی آن ادامه داده بود. شگفتا و بزرگ‌مردا!

بعدها زمانی که با جمعی از دوستان دانشجو در انجمن علمی دانشجویان باستان‌شناسی دانشگاه تهران مشغول فعالیت شدیم، تصمیم گرفتیم از بزرگان باستان‌شناسی ایران دعوت کنیم. از تجربیاتشان بشنویم و به سهم خود از آنها تقدیر کنیم. در این میان اما دستیابی به یغمایی تقریبا غیرممکن بود. چون او سال‌ها بود که در هیچ مجمع باستان‌شناسی حاضر نشده بود و از هزار فرسخی جایی که احتمال داشت مسئولی در آن باشد عبور نکرده بود. یغمایی دل‌آزده و قدرندیده بود. بعدها که بیشتر با او آشنا شدم، متوجه شدم دلخوری او از باستان‌شناسان ایرانی نبود. دلخوری او حتی به‌خاطر تمام بلاهایی که سرش آورده بودند نیز نبود و در صحبت‌هایمان به یاد ندارم از زاویه دید شخصی به مسئله پرداخته باشد. تمام تاراحتی او از تخریب سیستماتیک ایران و میراث فرهنگی آن بود.

اما مگر می‌شد از مفاخر باستان‌شناسی ایران دعوت کرد و از کنار نام بزرگ اسماعیل یغمایی گذشت؟ با افراد زیادی صحبت کردم و درنهایت یک همکار و دوست مشترک قبول کرد واسطه شود و با او صحبت کند که اگر اجازه داد شماره‌اش را به ما بدهد تا با او تلفنی صحبت کنیم. نمی‌دانم در مکالمه بین آنها چه گذشت اما روز بعد شماره را داشتم. حوالی ساعت یک‌ونیم بعدازظهر بود که دل را به دریا زدم و تماس گرفتم. بعد از چند بوق کوتاه صدایی از آن طرف خط گفت: «الو، بفرمایید». خودش بود، همان صدایی بود که در مستند دکتر نگهبان شنیده بودم وقتی با درد و اشتیاق از استادش یاد می‌کرد. صدای اسماعیل یغمایی بود. با هر زحمتی بود خودم را جمع و جور و پس از سلام و احوال‌پرسی خودم را معرفی کردم. بلافاصله رفتم سراغ اصل مطلب: «استاد، غرض از مزاحمت اینکه می‌خواستم اگر افتخار داشته باشیم در دانشگاه تهران در خدمت شما باشیم. ما تعدادی دانشجو هستیم که به هیچ‌جا وصل نیستیم و در قیدوبندی هم نیستیم و صرفا می‌خواهیم از نزدیک شما را ببینیم واز شما بشنویم. ترتیب در اختیار شماست و دانشگاه تهران خانه شماست. تشریف بیاورید و درباره هر موضوعی که دوست دارید صحبت کنید. من کتاب آخرت‌ان (کیسوان هزارساله) را خوانده‌ام. اخیرا هم آقای ارد عطاریور را دعوت کردم و تشریف آوردند و مستند «پرنیان» را برای دانشجویان با حضور ایشان پخش کردیم و درباره شما بسیار صحبت شد. بچه‌ها مشتاق هستند خودتان را ببینند و بیشتر از خودتان بشنوند. راستی من اصالتا اهل روستایی در نزدیکی دامغانم و بزرگ‌شده سمنان. اسکلت معروف زنی را که حین زایمان مرده، در موزه سمنان دیده‌ام. نه اینجا که رسیدم، متوجه شدم دارم زیاده‌روی می‌کنم و عملا دارم به هر رسمانی چنگ می‌زنم و فکر می‌کنم او هم متوجه استیصالم شد و کمکم کرد تا کمی از آن وضعیت اسف‌بار دربیایم. به صدایی ملایم پرسید: «عطاریور هم آمده بود برای پخش مستند؟ چطور پیدایش کردید؟». با هیچ‌جانی که باز هم احتمالا بیش از حد بود گفتم: «بله‌بله تشریف آوردند. نمی‌دانم کار خاصی نکردیم، اسمم شما را که آوردیم و گفتیم به این مستند علاقه‌مندیم گفتند می‌آیند...».

کمی دیگر درباره باستان‌شناسی و کاوش‌هایش صحبت کردیم و جایی میانه صحبت‌هایمان گفت: «آقای خوش‌اقبال، اجازه بدهید من بروم سیگارم را بیاورم، الان برمی‌گردم». خوشحال شدم، نشانه خوبی بود، انگار صحبت‌مان گل‌انداخته بود. «بله خواهش می‌کنم حتما. بفرمایید». چند ثانیه بعد دوباره پشت خط بود. نمی‌دانم شاید نیم‌ساعت دیگر صحبت کردیم. پای صحبت او که می‌نشستی، دیگر متوجه گذر زمان نمی‌شدی اما صدایش هنوز توی گوشم هست وقتی که آرام و شمرده گفت: «بسیار خب می‌آیم». کاملا روی ابرها بودم. بدون هیچ صحبت اضافهای روز و ساعت را با او هماهنگ کردم و خداحافظی کردیم. بلافاصله با ناشر کتابش تماس گرفتم و خواشش کردم هر تعداد نسخه که می‌توانند برای روز نشست بیاورند. با ۱۰ تا تأکید کردم که خود استاد هم می‌آیند.

بالاخره روز نشست فرا رسید. در طبقه چهارم دانشکده ادبیات، جلوی سالن کمال کتاب‌ها را چیده بودیم و منتظرش بودیم. چنانچه انتظار می‌رفت استقبال خوبی شده بود و سالن تقریبا پر شده بود. سر وقت آمد. با ظاهر و لباسی ساده. آژاده‌تر از آن بود که بخواهد توجهی به خود جلب کند یا در قیدوبند چیزی باشد. یکی دو ساعت برای دانشجویان صحبت کرد. از خاطره‌اش از دکتر نگهبان، کاوش‌های باستان‌شناسی و کتابی که اخیرا در دست داشت و مشغول نوشتن آن بود (کتیبه‌ها نوشتن گفت. در تمام مدت سخنرانی، هیچ اشاره‌ای به اصل و نسب والای خانوادگی‌اش نکرد. نیازی هم به این کار نداشت. او خود اسماعیل یغمایی بود، سرو آزاد باستان‌شناسی ایران. برنامه که تمام شد، یک بشقاب کوچک میناکاری را که از پیش تهیه کرده بودم به او تقدیم کردم (بعدا به این هدیه برخوام‌ه گشت) و از سالن خارج شدیم. تمام کتاب‌هایی را که نشان آورده بود، همان‌جا جلوی در سالن کمال، سیریا و با حوصله تمام نگاه کرد و به دانشجویان داد. من هم کتابی را جلو بردم و خواشش کردم امضا کند. خجالت کشید و گفت: «آخه اینکه درست نیست شما خودتان کتاب را خریداید. درستش این بود که من به شما هدیه می‌دام. وقتی خودتان خریداید دیگر چه امضایی؟». از شرمندگی او شرمند شده بودم و گفتم: «نه استاد این کتاب را ناشر هم به‌زور دارد. من می‌دانم که حتما خودتان هم دیگر بیشتر از یک نسخه در منزل ندارید. همین که امضا کنید بهترین هدیه است». خندید و با روان‌نویسنش زمزمه‌کنان این جمله را در صفحه اول نوشت: «این کتاب را خود آقای همایون خان خوش‌اقبال خریده (از آقای افتخارزاده) و بمن فرمودند امضا کن. چشم». این هم امضا. اسماعیل یغمایی. ۸ اسفندماه/۹۶ - دانشگاه تهران».

چند سال گذشت و دیگر فقط دورادور او از خبر داشتم. یک روز مطلع شدم که یک جمع کوچک از میراث‌دوستان دامغان به تهران آمده‌اند و قرار است به خانه‌اش بروند و با او دیدن کنند. من هم از فرصت استفاده و خودم را دعوت کردم! همان خانهای بود که در مستند «پرنیان» دیده بودم. در همان نگاه اول می‌شد فهمید که صاحبش عاشق ایران است. خانه در نهایت سادگی بود. تمام وسایلی که در آن بود حال و هوای صنایع دستی ایران را داشت و بوی اصالت می‌داد. چیزی که بیش از همه جلب توجه می‌کرد، کتابخانه او بود و میز ساده کارش که مقابل آن قرار داشت. جایی که یغمایی بیشتر حوالی آن زندگی می‌کرد. همان جایی که تمام کتاب‌های باستان‌شناسی و خاطراتش را می‌نوشت. چند کاغذ دست‌نویس هم به خط خودش روی میز به چشم می‌خورد.

یادداشت کامل را در سایت شرق بخوانید

ازحام ایران‌مال، بیش از آنکه یک گردهمایی هیجانی باشد، آیین خودانگیخته نسلی است که در غیاب فضاهای رسمی کافی برای تعلقی‌یابی، راهی تازه برای دیده‌شدن و حضور اجتماعی یافته است. این پدیده در این نوشتار این موضوع را واکاوی می‌کند که چگونه مرجعیت فرهنگی از نهاده‌ها به شبکه‌های اجتماعی کوچ کرده و در این گذار، «لایک» جای «قانون» را گرفته است.

جمعه دوم مرداد، ایران‌مال به صحنه‌ای بدل شد که کمتر کسی انتظارش را داشت. ده‌ها هزار نوجوان و جوان، با یک دعوت ساده در شبکه‌های اجتماعی، خود را به بزرگ‌ترین مجتمع تجاری-تفریحی تهران رساندند تا «نیما تکیدو» را ببینند؛ یوتیوبری که شاید بسیاری از بزرگسالان حتی اسمش را هم نشنیده بودند. پنج هزار بلیت رایگان این برنامه در سایت تیوال کمتر از ۱۰ دقیقه روزرو شد اما گفته می‌شود ده‌ها هزار نفر خود را به محل رسانده بودند که بسیار بیشتر از ظرفیت پیش‌بینی شده بود. ازدحام جمعیت راه‌روها را مسدود کرد، بخش‌هایی از مجموعه تعطیل شد و خود نیمه برای رهایی از فشار جمعیت، مجبور شد از مسیر آب‌نما عبور کند، به پای خود آسیب بزند و گوشی موبایلش را هم در میان میاهو در دست بدهد. اما این رویداد، فراتر از یک تجمع هیجانی، پرسشی بنیادین را پیش‌روی جامعه‌شناسان و روان‌کاوان قرار داده است: چگونه مرجعیت نسل جدید از نهادهای رسمی عبور کرده و به شبکه‌های اجتماعی رسیده است؟ پاسخی که روان‌کاوی به این پرسش می‌دهد، نه در سیاست‌زدگی یا سطحی‌گری نسل جدید، که در ژرف‌ترین لایه‌های روان جمعی و تحولات نظم‌نمادین جامعه ایرانی نهفته است.

از گسست نظم‌نمادین تا ظهور چهره‌های تازه

برای درک این پدیده، نخست باید به مفهوم نظم‌نمادین در روان‌کاوی بازگشت. نظم‌نمادین، سازوکاری است که از طریق آن، قانون، هویت و معنا به سوزّه منتقل می‌شود. در جامعه ایرانی، این کارکرد زمانی برعهده نهادهایی چون خانواده، مدرسه و دیگر نهادهای فرهنگی-اجتماعی بود. اما آنچه در سال‌های اخیر رخ داده، گسست تدریجی این نظم است. ازدحام در ایران‌مال را باید نه در رویداد جمعی صرف، که نمودی از بروز نیازهای برآورده‌نشده نسلی دانست که در غیاب آیین‌های رسمی اجتماعی‌سازی، به‌صورت ناگهانی و هیجانی در فضایی عمومی فوران می‌کند. در چنین فضایی، چهره‌ای چون نیما تکیدو کارکردی فراتر از یک سرگرمی‌ساز پیدا می‌کند. او به‌منابه چیزی عمل می‌کند که میل نسل جدید را موقتا ارضا می‌کند؛ چیزی که فقدان بنیادین هویت و تعلق در نوجوانان را به‌طور موقت پر می‌کند. برای نسلی که گفتمان غالب را هماهنگ با زیست و تجربه زیسته خود نمی‌یابد، یک یوتیوبر هم‌زمان، هم‌مس‌و‌سال‌تر و بی‌فاصله، به‌منابه دالی تهی عمل می‌کند که هر نوجوانی می‌تواند آرزوی دیده‌شدن، صمیمیت بی‌واسطه و رهایی از چارچوب‌های سخت بزرگسالان را بر آن فراگفتی کند.

یوسف ابادری، جامعه‌شناس، یک دهه پیش در مراسم تشییع مرتضی پاشایی این تغییر را «سیاست‌زدایی» و «جابه‌جایی مرجعیت‌ها» نامید. اما روان‌کاوی این تغییر را عمیق‌تر می‌بیند: این فقط جابه‌جایی یک چهره با چهره‌ای دیگر نیست؛ این فروپاشی کامل سازوکار سوزنه‌سازی سنتی است و ظهور قالبی تازه که در آن، مرجعیت دیگر از بالا به پایین شکل نمی‌گیرد، بلکه از پشت یک دوربین موبایل زاده می‌شود.

مرداد ۱۳۹۰، فراخوان آب‌آبازی در بوستان آب‌آتش تهران که از طریق شبکه‌های اجتماعی منتشر شده بود، صدها نوجوان را بدون دعوت یک نهاد رسمی کنار هم جمع کرد. آبان ۱۳۹۳، تشییع مرتضی پاشایی، خواننده‌ای که محبوبیتش فراتر از محاسبات رسمی بود، خیابان‌های تهران را به صحنه حضور گسترده مردم تبدیل کرد. خرداد ۱۳۹۵، تجمع دهه‌هشتادی‌ها در مرکز خرید کوروش و در آذر ۱۴۰۳، حضور هزاران نوجوان برای دیدار با «گادپوری» در تهرانپارس نمونه‌های دیگری از همین الگو بودند. وجه مشترک همه این رویدادها، شکل‌گیری در فضایی خارج از ساختارهای سنتی سازمان‌دهی اجتماعی است. این جمعیت‌ها از طریق شبکه‌های اجتماعی شکل می‌گیرند؛ شبکه‌هایی که برخلاف نهادهای رسمی سلسله‌مراتب مشخصی ندارند و بر پایه علاقه مشترک، ارتباط افقی و سرعت انتشار پیام عمل می‌کنند.

هیجان جمعی؛ آیینی خودانگیخته برای دیده‌شدن

ماجرای ایران‌مال را نمی‌توان صرفا به «رفتار توده‌ای» و «هیجان کور» فروکاست. منتقدانی که این تجمع‌ها را با پدیده‌هایی چون فاشیسم مقایسه می‌کنند، در دام تعمیم‌های ساده‌انگارانه گرفتار می‌شوند. برخی منتقدان این تجمع‌ها را به



علی رزم‌آمون

جامعه‌شناس، روان‌کاوو معمار

رفتارهای توده‌ای و هیجانی فرو می‌کанд، اما این جمعیت‌ها بیش از آنکه نشان‌دهنده تبعیت کورگورانه باشند، بیانگر نیاز به دیده‌شدن و حضور اجتماعی‌اند؛ اما در ایران‌مال، ما با نسلی روبه‌رویم که در ظاهر پراکنده و فارغ از سیاست به‌نظر می‌رسد، اما شبکه‌ای زنده و آماده به حرکت است که الگوی زیست و قهرمانانش را خودش انتخاب می‌کند. این گردهمایی‌ها کارکردی آیینی و هویت‌بخش یافته‌اند. در غیاب فضاهای رسمی کافی برای تجربه اجتماعی و شکل‌گیری تعلق، نسل جدید به خلق مناسک خودانگیخته دیجیتال روی آورده است؛ مناسکی که نیاز روانی دیده‌شدن و حضور جمعی را در قالب گردهمایی‌های آتی و بی‌برنامه پاسخ می‌دهند. این نوجوانان، در فقدان مسیرهای آشنا و نهادینه‌شده تعلقی‌یابی، خود به سراغ ساختن آیین‌هایی تازه رفته‌اند که با زیست روزمره آنان هماهنگ‌تر است. شوق بی‌سابقه نوجوانان برای دیدار با نیما تکیدو، بیانگر «میل به دیگری» و نیاز به دیده‌شدن در فضایی است که نهادهای سنتی، دیگر آئینه هویت‌بخش آنان نیستند. در این میان، سرقت گوشی همراه نیما تکیدو در میان ازدحام، یک کنش نمادین است؛ تصاحب چیزی که نمایانگر صدای غایب مرجع است. نوجوانان در این حرکت جمعی، به دنبال درونی‌سازی آن صدایی هستند که از سوی نهادهای رسمی دیگر شنیده نمی‌شود. برخی منتقدان این تجمع‌ها را نشانه رفتارهای توده‌ای و هیجانی می‌دانند اما مقایسه آن با پدیده‌هایی مانند جنبش‌های رادیکال، مقایسه‌ای نادرست از منظر علمی است. این جمعیت‌ها بیش از آنکه نشان‌دهنده میل به حذف باشند، بیانگر نیاز به دیده‌شدن و حضور اجتماعی‌اند؛ نسلی که راه‌های تازه‌ای برای ساختن اجتماع پیدا کرده حتی اگر این راه‌ها برای نسل‌های قبل ناآشنا باشد. به تعبیر برخی جامعه‌شناسان، این همان «حیات شبکه‌ای» است؛ نوعی از زندگی اجتماعی که در آن افراد ممکن است در فضای مجازی پراکنده باشند اما در یک لحظه مشخص بتوانند به یک جمعیت واقعی و قابل مشاهده تبدیل شوند.

دگرپس‌ی وجدان اخلاقی؛ لایک به‌جای قانون

شاید عمیق‌ترین تغییر روانی که این پدیده آشکار می‌کند، دگرپس‌ی ساختار وجدان اخلاقی یا «من برتر» در نسل جدید باشد. در نظم سنتی، این وجدان اخلاقی از طریق نهادهای بیرونی (خانواده، مدرسه و ...) شکل می‌گرفت و فرد را به سمت ایدئال‌هایی چون دانش، اخلاق، ایثار یا هنر فاخر سوق می‌داد. اما امروز، این وجدان اخلاقی از شکل نهادهای بیرونی به الگوریتم بی‌رحم بازبید و لایک تغییر یافته؛ جایی که معیار ارزش، دیگر نه اخلاق یا دانش، بلکه میزان دیده‌شدگی محض است. برای نسل آلفا و حتی نسل زد، قهرمان آرمان‌گرا و ایدئولوژیک نسل‌های پیشین جای خود را به چهره‌ای زیست‌محور، صمیمانه، ملموس و بی‌فیلتر داده است. این تفاوت، زمینه‌ساز پارادایم کامل در فرهنگ عمومی است. الگوهای نسل جدید، به‌جای بازیگران و روشنفکران سنتی، چهره‌هایی چون نیما تکیدو، گادپوری، میا پلزی یا فرشاد سایلنت هستند. زبان ارتباطی‌شان کوتاه، محاوره‌ای، استیکری، برانرژی و بدون تکلف است؛ زبانی که در مقابل زبان فاخر و سنگین نهادهای رسمی، حس نزدیکی و رفاقت را منتقل می‌کند. در این فضای جدید، فراخوان اینترنتی جایگزین فراخوان هویت‌بخشی از سوی نهادهای رسمی شده است؛ به‌طوری‌که نوجوانان، هویت جمعی خود را نه در پاسخ به «چه کسی باید باشی؟»، بلکه در پاسخ به «چه چیزی ترند است؟» می‌سازند. شبکه‌های اجتماعی کارکرد فضایی روایی را برای نسل جدید یافته‌اند؛ جایی که امیال سرکوب‌شده آنان (دیده‌شدن، شادی، ارتباط بی‌قیدوشرط) در قالب محتوای ویدئویی یک یوتیوبر، رمزگذاری و تخلیه می‌شوند.

چرا نهاده‌ا این تغییر را ندیدند؟

پرسش اصلی در نهایت این نیست که چرا نوجوانان نیما تکیدو را دوست دارند؛ پرسش این است که چرا ساختار رسمی، این تغییر را دیر تشخیص داده است؟ تأخیر نهادهای رسمی در تشخیص این تغییر، معادل بی‌توجهی نظم‌نمادین است؛ کم‌توجهی که خود به شدت‌یابی بیشتر میل جمعی در



نوجوانان در ایران‌مال

درباره ازدحام ایران‌مال؛ از ستاره‌سازی سنتی تا قهرمان‌سازی شبکه‌ای

پایان یک نظم و آغاز گفتمانی تازه

فضای مجازی دامن می‌زند. ماجرای ایران‌مال نخستین نمونه از شکل‌گیری چنین جمعیت‌هایی نیست. از فراخوان آب‌آبازی در بوستان آب‌آتش در سال ۱۳۹۰ تا تشییع مرتضی پاشایی در ۱۳۹۳، تجمع دهه‌هشتادی‌ها در کوروش و حضور برای گادپوری در تهرانپارس، همگی نشانه‌های یک روند آرام و پیوسته بوده‌اند. این رویدادها، نه اتفاقاتی استثنایی، بلکه نشانه‌های تغییر آرامی است که سال‌هاست در حال رخ‌دادن است؛ تغییری که نشان می‌دهد بخش مهمی از جامعه، مرجعیت فرهنگی خود را در جایی بیرون از ساختارهای سنتی پیدا کرده است. یکی از پرسش‌های اصلی درباره این پدیده، دلیل فاصله‌گرفتن نسل جدید از مرجعیت‌های سنتی است. بخشی از پاسخ را باید در محدودشدن فضاهای رسمی برای دیده‌شدن و تجربه اجتماعی جست‌وجو کرد. وقتی فرصت‌های رسمی برای تفریح، ارتباط اجتماعی و شکل‌دادن به هویت نسل جدید محدود باشد، شبکه‌های اجتماعی به مهم‌ترین محل شکل‌گیری تعلق تبدیل می‌شوند. در چنین شرایطی یک چهره اینترنتی می‌تواند نقشی را ایفا کند که پیش‌تر برعهده تلوزیون، سینما یا رسانه‌های رسمی بود.

برای بسیاری از نوجوانان، نیما تکیدو یا چهره‌هایی مانند او صرفا تولیدکننده محتوا نیستند؛ آنها بخشی از تجربه روزمرشان هستند. ارتباط میان مخاطب و آیین چهره‌ها بر پایه فاصله کم، زبان مشترک و حس صمیمیت شکل می‌گیرد؛ رابطه‌ای که با مدل سنتی ستاره‌سازی تفاوت دارد. در مدل سنتی، ستاره‌ها از فیلترهای سخت رسانه ملی، سینما، وزارت ارشاد و گزینش‌های رسمی عبور می‌کردند و معیار محبوبیتشان در عمق اثر، تکنیک و تأیید نخبران خلاصه می‌شد. زبان ارتباطی آنها نیز فاخر، سنگین و فاصله بود. اما در فضای جدید، قهرمان فردی زیست‌محور، صمیمانه، ملموس و بی‌فیلتر است که بدون نیاز به مجوز، مستقیما از اتاق شخصی خود از طریق الگوریتم‌های یوتیوب و اینستاگرام محتوا تولید می‌کند.

جمع‌بندی

ازحام ایران‌مال یک بحران روانی-اجتماعی نیست، بلکه نطفه شکل‌گیری یک نظم گفتمانی تازه است که در آن میل، زبان و اجتماع، فارغ از مجوزهای سنتی، خود را بازآفرینی می‌کنند. این رویداد، بیانگر گذار از جامعه انضباطی به جامعه میل بی‌دوحصر در بستر دیجیتال است؛ جایی که سرکوب غریزی، راه را برای ظهور لذت‌های آتی و خودجوش باز کرده است. نیما تکیدو برای نسل آلفا، نه یک چهره اقتدارگرا، بلکه یک هم‌بازی بزرگ‌تر است که با حذف فاصله مرجعیت، اضطراب ناشی از مواجهه با نظم بزرگسالان را کاهش می‌دهد. اما این کاهش اضطراب، موقتی و سطحی است. مسئله اصلی یافتن راهی برای گف‌وگوی نظم‌نمادین موجود با این گفتمان نویاست؛ گفتمانی که اگر نادیده گرفته شود، نه به عنوان یک تهدید که به عنوان یک واقعیت روانی-اجتماعی انکارناپذیر، به ساختن مرجع‌های ادامه خواهد داد که شاید هیچ‌یک از بزرگسالان امروز نتوانند ماهیت واقعی آن را درک کنند.

قدرت مرجعیت فرهنگی در ایران جابه‌جا شده است. پرسش این نیست که آیا این تغییر خوب است یا بد؛ پرسش

این است که آیا نهادهای رسمی، پیش از آنکه خیلی دیر شود، خواهند توانست با

این نسل تازه، به‌زبانی غیر از زبان امرونه‌یی گفت‌وگو کنند؟ نسلی که در ظاهر پراکنده و بی‌سرواست به نظر می‌رسد، شبکه‌ای زنده و آماده به حرکت است که الگوی زیست و قهرمانانش را خودش انتخاب می‌کند. شاید زمان آن رسیده از این انتخاب، نه با هراس که با کنجکاوی روان‌کاوانه استقبال کنیم. ازدحام ایران‌مال نه یک اتفاق استثنایی، بلکه یکی از نشانه‌های تغییر آرامی است که سال‌هاست در حال رخ‌دادن است؛ تغییری که نشان می‌دهد بخش مهمی از جامعه، مرجعیت فرهنگی خود را در جایی بیرون از ساختارهای سنتی پیدا کرده است.

گذر

دانش مهندسی در ایجادو قرارگیری شهر تاریخی بیشاپور

محمدخلیل (رضا) محمودی*

موقعیت جغرافیایی و مکانی در هر دوره تأثیر زیادی بر ایجاد شهرها و شکل‌گیری آنها در دوران تاریخی در ایران داشته است. دیدگاه‌های حفاظتی، دفاعی، امنیتی و موقعیت‌های جغرافیایی، اولویت‌های تشکیل شهرها را فراهم می‌کرد. مقتضیات فنی، اجتماعی و سیاسی از دیگر نگاه‌های شکل‌گیری شهرهای تاریخی است. از طرف دیگر ساخت شهرها، نشانه‌ای از استقلال و شکوه پادشاهان بوده و اقدام جسورانه‌ای محسوب می‌شده است. ساخت شهرهای تاریخی با عظمت و شکوه خاص و بناهای ایجادشده در آن با معماری‌های ویژه و نوآور، از برتری‌های مهم پادشاه برای نشان‌دادن قدرت به دشمن بوده است. در ساخت و تکمیل شهرها، کوه‌ها، دشت‌ها، رودها و غارها نیز تأثیرگذار بوده‌اند. کوه به عنوان یک عامل دفاعی و حفاظتی مؤثر و رودخانه‌ها و چشمه‌ها به لحاظ تأمین نیازهای آبی از تأثیرگذارترین عوامل ساخت شهرها بوده‌اند. نزدیکی کوه‌ها به محل احداث شهرها برای استفاده به عنوان معدن سنگ نیز از عوامل تأثیرگذار بوده و بقایای تراش سنگ‌ها و جداسدگی قالب‌های بزرگ سنگ، از نشانه‌های وجود معادن سنگ است. نگاه‌های فنی به زمین‌های درنظرگرفته‌شده برای ساخت شهرها، شب‌بندی‌ها و پستی و بلندی‌های طبیعی زمین نیز از دیگر نگاه‌های ساخت این‌گونه شهرها بوده است.

شهر تاریخی بیشاپور به صورت مستطیل‌شکل ایجاد شده و از طرف شمال شرق به وسیله عامل طبیعی کوه از سمت شمال غرب رودخانه و از طرف جنوب غرب و جنوب شرق به وسیله خندق که یک عامل دفاعی و ساختار دست‌ساز انسانی محسوب می‌شود، تشکیل شده است. استفاده از خیابان‌های متقاطع و چهارگوش‌بودن شهر نشان‌دهنده اندیشه‌های مبتنی بر علوم ریاضی و مهندسی‌شده در شهرسازی شهر تاریخی بیشاپور است. بر اساس ترکیبی موجود در روی

یکی از ستون‌های یادبود شهر تاریخی بیشاپور، این شهر در سال ۲۶۴ به نظارت و اجرای شخصی از اهالی حران سوریه امروزی به نام افسلای ساخته شده است. ارک حکومتی در سمت شرقی و دارای بناهایی شامل بنای منسوب به کاخ والرین، ایوان موزائیک، تالار تشریفات، حیاط موزائیک و معبد آناهیتاست که بخش اعظم کاوش‌های این شهر در همین قسمت انجام شده است. بناها همه دارای فنون مهندسی و تقارن‌های ساختاری و تناسب‌بندی عددی است که شگفتانه‌های معماری را رقم زده است. تالار تشریفات با چهار ایوان، ۶۴ طاقچه چلیپایی‌شکل و تقارن‌های برابر، سقف بدون ستون و معبد آناهیتا دارای طراحی پیچیده و سیستم‌های ساختاری و تناسب‌بندی نشان‌دهنده مهندسی خاص در این بنا است. این معبد با اضلاع ۱۴متری یک مکعب مربع از تشکیل داده، شش متر پایین‌تر از سطح شهر قرار گرفته، دارای چهار درگاه منتهی به حوض آبگیر در وسط، قوس‌های محاسبه‌شده و فنی بالای درگاه‌ها به منظور انتقال سنگینی سنگ‌ها به طرفین، برش‌های فارسی‌بر سنگ‌های پایه‌ای درگاه‌ها به جهت استقامت بالا و بسیاری از فنون معماری که در دیگر بناها به کار گرفته شده‌اند. برتری ارک حکومتی در بلندای زمین از سمت شرق که باعث شده سیلاب و آب‌های جاری‌شده از کوه و رودخانه در امان بماند، از دیگر خصوصیات مهندسی‌شده این بخش از شهر محسوب می‌شود.

«کارشناس ارشد باستان‌شناسی و مدیر داخلی مجموعه میراث جهانی بیشاپور

